



انسان میل ورز

مروری بر کتاب حکومت میل: تبارشناسی سوژه‌ی لیبرال نوشته میگل دوبیستگی

نوشته‌ی آنتونیو سرلا

ترجمه‌ی سعید شاه‌محمدی

بعد از انتشار کتاب رنه ژیرار با عنوان *امور نهان / از بنیاد جهان* (۱۹۸۷)، کمتر کتابی در عرصه مطالعه‌ی میل همسنگ کتاب اخیر دوبیستگی [با عنوان «حکومت میل: تبارشناسی سوژه‌ی لیبرال»] بوده است. استدلال اصلی کتاب دوبیستگی از این قرار است: آن سازوکاری که امکان داده سرمایه‌داری مدرن به شکل نولیبرالیسم درآید و قدرت نیز به زیست‌سیاست بدل شود، به واقع، خلق کردن نوعی سوژگی‌کنیویته (یعنی *انسان میل ورز* [*homo desiderans*]) است – آنهم به مدد برخی نظام‌های عقلانیت و فناوری‌های قدرت. اگر ویژگی سرشت‌نمای نولیبرالیسم صورتی از حکومت است که مدیریت سوژه‌های مولد را بر کنترل سرکوبگرانه

آن‌ها ترجیح می‌دهد (و به عبارت دیگر سیاست هویج را بر چماق رجحان می‌نهد)، پس باید کمر به درک آن سازوکارهایی ببندیم که آحاد افراد جامعه را وامی‌دارد یا به جغرافیای جدیدی بگذارند که سرمایه‌داری نولیبرال پدید آورده و بر اساس الگوهای آن حرکت کنند. میل دقیقاً یکی از همین سازوکارهاست، چون در قالب قسمی سلبيت ساختاری (*straurcrual negativity*) شکل می‌گیرد (یعنی در قالب بی‌نهایت هویج که همواره با هم دارند، یا به بیان مستقیم‌تر، در قالب «فقدانی هستی‌شناختی» که اپیستمه‌های متنوع قدرت آنرا تفسیر می‌کنند) که در تراز سوپژکتیو نوعی ایجابیت زیاده از حد (*hyper-positivity*) بوجود می‌آورد، آنهم از طریق جستجوی بی‌وقفه فرد در پی لذتها و محصول‌هایی که «بازار آزاد» مدام تولید می‌کند.



دوبیستگی با تکیه بر کار فوکو در باب جنسیت، تبارشناسی متقاعدکننده‌ای از این دیسپوزیتیو استعلایی-تاریخی به دست می‌دهد و به این منظور سه رژیم یا سه سرهم‌بندی بنیادی میل را بررسی می‌کند: اقتصادی و جنسی و نمادین. چنان که دوبیستگی نشان می‌دهد این سه رژیم به یکدیگر گره خورده‌اند و همدیگر را تقویت می‌کنند، چون همگی از دل یک پارادایم سربرآورده‌اند، از دل عقلانیت انضباطی که ویژگی سرشت‌نمای زیست‌قدرت مدرن است. برای مثال، اقتصاد سیاسی لیبرال (یعنی فیزیوکراسی) که از قرن هجدهم پا گرفت، گفتاری جدید در باب آزادی سلبی پدید آورد که از یک طرف به نظر می‌رسید افراد را از یوغ کنترل دولت آزاد می‌کند ولی از طرف دیگر آن‌ها را گرفتار قواعد جدیدی می‌کند که بازار تعیین‌شان کرده است. فایده و نفع شخصی بدل می‌شود به اسم شب یک اقتصاد لیبیدوئی خاص که مبتنی است بر دامن زدن به میل‌هایی که حالا می‌توان با پول ارضاشان کرد. به این ترتیب میل «طبیعی» می‌شود و مثل نوعی انرژی ایجابی به نظر می‌رسد، یعنی، سازوکاری خودانگیخته که هنجارهای خود را خلق می‌کند.

این پارادایم جدید حکومت نیز به نوبه‌ی خود بستری برای ظهور علمی ناظر به جنسیت فراهم می‌آورد، علمی که دیگر نه سرکوبگر بلکه هنجارآفرین است. در واقع، مسئله‌ی منفعت «طبیعی» نیاز به

عقلانی‌سازی‌ها و هنجارسازی‌های بیشتر را به وجود می‌آورد: اگر باید افراد آدمی را کسانی بدانیم که لذت و منفعت خود را به حداکثر می‌رسانند، پس در خصوص انگیزه‌های نهفته در پس جراثم «منحرفانه» یا اعمال جنسی «خلاف طبیعت» چه باید گفت؟ از نظر دوبیستگی دقیقاً در همین ملتقای تاریخی است که مفاهیمی جدید نظیر «انحراف جنسی» و «نابهنجاری» در منابع نظری روانپزشکی ظاهر می‌شود تا مواعی بیشتر میان میل‌های «خوب» (یعنی میل‌های طبیعی و اقتصادی) و میل‌های بد (یعنی میل‌های منحرفانه و مجرمانه) حایل کند. خلاصه این که تصرف گفتاری «میل» یک نظام هنجاری تمامیت‌بخش جدید به وجود می‌آورد که از پی مسیرهایی که عقلانیت اقتصادی تعیین می‌کند در میدان‌های معرفتی مختلف منشعب می‌گردد.



متناظر با این تحول نوعی سوژکتیویته متولد می‌شود که ویژگی سرشت‌نمای آن تائید مدام «خود» [یا نفس] به عنوان سرچشمه‌ی غایی اقتدار است. چون، در شبکه میل‌ها، انسان نمادپرداز [homo symbolicum]، مخلوقی است که مدام باید با دانستن این که چه می‌خواهد به خود فردیت ببخشد. تقلا برای به‌رسمیت‌شناخته‌شدن را می‌توان مقدم بر هر چیز در زمره فرایندهای فردیت‌بخشیدن به خود دانست -تقلایی که هم در تراز فردی روی می‌دهد (از طریق کردارهایی چون ارزیابی خود و مدیریت خود و احترام به خود و مراقبه) و هم در تراز جمعی (از طریق بازشناسی حقوق اقلیتی خود و فرهنگ خود و هویت خود نظیر حقوق ال‌جی‌بی‌تی‌پلاس). به نظر دوبیستگی این نوع سیاست هویت‌بخشیدن به خود محدودیت‌های جدی دارد، چون اقلیت‌های اجتماعی‌سیاسی را به بازی مطابق قواعد و فرض‌ها و الگوهای همان سرهم‌بندی قدرتی می‌کشاند که در بادی امر ایشان را مطرود ساخته بود. حسن این نقد بر «سیاست هویت» آن است که برخی مسائل بنیادی بحث میان هابرماس و تیلور در باب نقش سیاسی اقلیت‌ها را از منظری جدید بررسی می‌کند. (البته باید گفت که در نظام‌های حقوقی با فرد محض سرو کار نداریم بلکه با /شخص قانونی سر و کار داریم، به عبارت دیگر، دسترسی به حقوق فقط زمانی میسر می‌شود که فرد خود را متعلق به یک

مقوله‌ی اجتماعی-سیاسی خاص بدانند: گروه‌های BAME ([Black, Asian and minority ethnic](#))، معلولان، مادران تنها و مانند اینها). کتاب «حکومت میل» یک شاهکار بی‌نهایت غنی است درباره‌ی تاریخی پیچیده - تاریخ طبیعی‌سازی میل که این کتاب با نظر انتقادی در آن مذاقه می‌کند. این عملیات فکری وقتی نظرگیرتر می‌شود که توجه کنیم حتی مارکس هم از تفاوت بنیادی میان خواست‌ها و نیازها و میل‌ها غفلت کرد. چنان که مارکس در همان ابتدای جلد اول سرمایه می‌نویسد: «کالا ابژه‌ای بیرون از ماست، چیزی که بوسیله‌ی خواص خود نیازهای انسان را از هرنوع که باشند ارضا می‌کند. ماهیت این نیازها هر چه باشد، چه از شکم برآمده باشند چه از خیال، فرقی نمی‌کند» [تاکید از نگارنده]. دوبیستگی به نحوی کاملاً متقاعدکننده نشان می‌دهد که دقیقاً در دل همین شکاف میان «نیازهای طبیعی» و «میل‌های مصنوعی» است که نیروها و گفتارها و الگوهای لیبرالیسم توانسته صورت‌های سرکوبگر قدرت را دگرگون کند و به قالب حکومت‌مندی نولیبرال میل درآورد.

با این همه، اگر تبارشناسی این کتاب به سبب غنای نظری و دقت تحلیلی آن ممتاز است، به نظر می‌رسد وجه به اصطلاح سازنده‌ی نقد آن از دعاوی ابتدایی خود عقب می‌نشیند. چون عاقبت معلوم نمی‌شود که چگونه، و بالاخص بر چه مبنایی، باید راهبردهای سوژه‌زدایی را به کار بندیم. در آخرین صفحه‌های این کتاب، میراث نافرخته‌ی متافیزیک میل کوژو که طی پنجاه سال گذشته بر تفکر فرانسوی نفوذ داشته، هنوز هم دیده می‌شود: محض مثال، به این فقره توجه کنید:

بشو! نه برای آن که تو را به‌رسمیت بشناسند (یا حتی خودت خودت را به‌رسمیت بشناسی)، از خودت دل بکن، خودت را ملغی کن! چون فقط آنگاه است که میل می‌تواند وجه لذتبخش درونماندگار خود را آشکار سازد - یعنی آنگاه که تجربه‌گری جای بهنجارسازی را می‌گیرد و خطوط

زندگی، این شدت‌های رام‌نشدنی، فرایندهای سوژه‌منقادی را در می‌نوردند و در هم می‌شکنند. (تاکید از نگارنده)

این امکان ملغی کردن سوژکتیویته‌ی منقاد به مدد صورت‌های فردی مقاومت دو پرسش بنیادی پیش می‌کشد: اول این که اگر بنا به استدلال کتاب میل همواره نوعی سرهم‌بندی تاریخی برخی اشکال عقلانیت دانش و قدرت است، چگونه است که یک «حاکم»، یک جور نقطه‌ی صفر، یا یک میل آنارشیک اصلاً می‌تواند وجود داشته باشد یا به دست آید؟ دوم این که دوبیستگی به نحوی انتزاعی امکان درونزاد رهاشدن از همان سازوکارهایی را که به «خود» سوژه شکل داده‌اند در بطن سوژه قرار می‌دهد. فی‌الواقع، میل که قسمی سرهم‌بندی مناسبات تاریخی قدرت است هرگز نمی‌تواند میل باشد (آنگونه که ظاهراً دوبیستگی به تاسی از دلوز نشان می‌دهد). توان میل در این نهفته که دیسپوزتیوی قائم به مناسبات است. احتمالاً ژیرار تنها محقق بوده که در سال‌های اخیر این مسئله را از نزدیک و با جزئیات فراوان دنبال کرده است. ژیرار با تامل بر نقش معرفتی و اجتماعی میل می‌نویسد:

نوع انسان آن مخلوقی است که بخشی از غریزه‌ی حیوانی خود را از دست داده تا به «میل» دست یابد. انسان‌ها زمانی که نیازهای طبیعی‌شان ارضا شد آتش میل‌شان برافروخته می‌شود، ولی چون هیچ غریزه‌ای راهنمای ایشان نیست دقیقاً نمی‌دانند چه می‌خواهند. چنین نیست که در تک تک ما میلی نهفته باشد، میلی که واقعاً از آن خود ما باشد. ذات میل این است که هیچ هدف ذاتی ندارد. در این وضع برای آن که بتوانیم حقیقتاً میل بورزیم باید به مردمان اطراف خویش متوسل شویم. باید



امیال ایشان را به عاریه بگیریم ... اگر امیال ما تقلیدی نبودند تا ابد به مطلوب‌هایی از قبل معین چسبیده بودند و صورتی خاص از گزینه به شمار می‌رفتند. در این صورت همانطور که گاو نمی‌تواند اشتهای خود به علف را تغییر دهد انسان نیز نمی‌توانست امیال خویش را دگرگون کند. بدون امیالی که به لطف تقلید شکل گرفته باشد نه آزادی می‌ماند و نه انسانیتی.

از نظر ژرار میل بخشی از طبیعت انسانی و به همین اعتبار بعدی فراتاریخی است. ولی در عین حال میل که به تعبیری بعدی «تهی» است پیوسته تحت فشار قالب‌های تاریخی قدرت ریخت خود را دگرگون می‌کند. به عبارت دیگر، میل هم تاریخی است و هم فیلوژنتیک یا به تعبیر فوکو یک دیسپوزیتیو استعلایی-اخلاقی. با این حال، دقیقاً به همین دلیل، غلبه‌ی سوژکتیو بر رژیم‌های قدرت و میل به واسطه‌ی فاصله‌گیری صرف (یعنی بازی یا همان «ترجیح می‌دهم که نه» ی بارتلبی) یا فرار و گریز (یعنی بطالت یا بی‌فعالیتی) یا جهیدن در دل شدنی نامعین (که هیچ نیست مگر جهیدن در دل خلا میل) ممکن نیست. رهاشدن از رژیم‌های میل مخلوق نولیبرالیسم به شیوه‌ی مونچاوزنی میسر نیست، یعنی از طریق بالا کشیدن متافیزیکی سوژه‌ای که (تو گویی از دل باتلاق امیال موی خود را می‌گیرد و بیرون می‌کشد او به این ترتیب) می‌تواند به ساحت غیرشخصی و تکین و خارج دست یابد، آنطور که به نظر می‌رسد دوبیستگی به پیروی از فوکو و دلوز قائل است. نکته این است که آن شکل قدرت که کنترل می‌کند و به درون انسان‌ها راه می‌یابد مستلزم مقاومتی است که در دو تراز عمل کند، هم در تراز افراد و هم در تراز توده‌ها.

اینجاست که استدلال دوبیستگی محدودیت‌های خود را نشان می‌دهد: چه الگوهای انضمامی می‌توانیم متصور شویم و مهم‌تر از همه شکل دهیم که بتوانند در مقابل این لذت‌گرایی-مصرف‌گرایی-تولیدگرایی که

ویژگی سرشت‌نمای جامعه‌ی نمایش یکپارچه است، صورت‌های بدیلی از زندگی خلق کند؟ جواب این سوال معلوم نمی‌شود، ولی اگر درست باشد که «سفر واقعی کشف نه جستجوی منظره‌های نو، که یافتن چشم و نظری نوشت» این کتاب راهنمایی عالی برای پر و بال دادن به تخیل درباره‌ی جغرافیای جدید مقاومت است. و البته شیوه‌های مقیم شدن در این اقلیم جدید را باید بواسطه‌ی ستیز تاریخی و اجتماعی معلوم کرد.

این متن ترجمه‌ای است از:

<https://www.radicalphilosophy.com/reviews/individual-reviews/homo-desiderans>



سرلا ، آنتونیو. «انسان میل‌ورز: مروری بر کتاب حکومت میل: تبارشناسی سوژه‌ی لیبرال نوشته میگل دویستگی»، ترجمه‌ی سعید شاه‌محمدی، *دموکراسی رادیکال*، ۱۴۰۰/۰۲/۰۹، دریافت از:

<https://radicald.net/zcqc>